

بنام خدا

فیلم نامه کوتاه

طلعت خانوم

نویسنده مژده مجیدی و برزویه نجی

سکانس اول

طلعت خانوم به سمت آشپزخانه می‌رود دستمالی در دست دارد و هر جا به نظرش غبار الود است را دستی می‌کشد. به آشپزخانه می‌رسد و با بی‌هدفی شروع به چیدمان ظروف می‌کند.

صدای در کوبیدن های مکرر به گوش می‌رسد. صدای چند مرد که از طلعت می‌خواهند در را باز کنند.

صدای زن همسایه:

- یه دقیقه... (با ضرباهنگی اهسته تر که نشان از یک ضربه زنانه دارد به در کوبیده

میشود) طلعت خانوم ... طلعت خانوم..

صدای مرد آتش نشان:

- بچه ای، قومی، خویشی، کس و کاری؟؟؟؟؟

صدا های مختلف زنانه و مردانه که بر میزنند:

- طلعت خانوم..... طلعت خانوم....

صداتون میاد درو باز کنید طلعت... باز کنید...

سکانس دوم

عنایت اله خان روی مبل نشسته در حالیکه به سختی از جای خود بلند میشود فریاد میزند:

- طلعت.....

عنایت به سمت آشپز خانه میرود و روی شانه طلعت میزند. طلعت که در حال زمزمه کردن است جا می خورد و برمی گردد. عنایت به صورت طلعت نگاهی می اندازد و متوجه می شود که نشنیده است دستی به گوش طلعت میزند و به دنبال سمعک اوست. در چشم های او دقت می کند.

طلعت برای درک مفهوم چشم هایش را تنگ می کند، نگاه می کند و سعی میکند بیاد بیاورد و با دست بی هدف به دور اشاره می کند و در حالیکه از سر خود باز می کند می گوید:
- اونجاست!

سکانس سوم

عنایت با ملایمت به طلعت نگاهی می کند و به سمت پذیرایی می رود از روی میز یک ماژیک برمیدارد و روی کاغذی که از قبل یادداشت دارد می نویسد: "باطری سمعک"

طلعت یک جعبه پولکی در دست دارد با دست دیگر از لبه مبل برای راه رفتن کمک می گیرد جعبه را روی میز میگذارد پیش دستی را از پولکی پر میکند و آن را پشت مبل می گذارد. پشت مبل روی دیوار ساعت دیواری قدیمی آویزان است. طلعت با دست به نعلبکی اشاره می کند و به ساعت دیواری نگاه می اندازد و لبخند می زند و زیر لب می گوید:

- بفرمائید...

عنایت که روبه روی طلعت نشسته است و تمام کارهای او را دیده بلند می شود و نعلبکی را از جایی که طلعت گذاشته است بر می دارد و سر جایش خالی می کند. نعلبکی را روی میز می گذارد. به طلعت نگاه می کند و آهی از سر دلسوزی و کلافگی همزمان می کشد. طلعت با غصه و نومییدی ازینکه مقابله با عنایت فایده ای ندارد، به او نگاهی می کند و از جایش بلند می شود و اتاق را ترک می کند.

عنایت ناراحت از قهر کردن طلعت کمی به فکر فرو می رود؛ دلش طاقت نمی آورد. به

سمت یخچال می رود، قرصی برمی دارد و زیر زبانش می گذارد و به سمت اتاق می رود که از دل طلعت در بیاورد. در راهروی سمت اتاق متوجه توقف طلعت روبروی دیوار می شود که قاب عکس هایی به روی آن آویزان است. عنایت به او نزدیک می شود و کنارش می ایستد. او نیز پا به پای طلعت به عکس ها خیره می شود. روی دیوار پر از عکس های طلعت و عنایت و فرزندانشان می باشد که متعلق به زمان کودکی بچه هاست.

قاب عکسی خالی روی دیوار آویزان است. عنایت متوجه توجه بیش از حد طلعت به آن قاب عکس است. عنایت به طلعت نگاه می کند و تلاش می کند که حرفی بزند؛ اما از بیان احساسش ناامید تر می شود. نفسی عمیق می کشد و پایه پای دنیای خیالی طلعت به قاب عکس خالی می نگرد. طلعت در نگاهش امید دیده می شود و از قاب عکس خالی چشم بر نمی دارد.

اما نگاه عنایت به عکس ها پر از افسوس و حسرت می باشد.

طلعت نگاهش را از قاب عکس خالی برمی دارد، نگاهی با لبخند به عنایت می زند و به سمت آشپز خانه می رود. عنایت به نشیمنگاه همیشگی اش می رود و می نشیند. طلعت در آشپزخانه ظرفی چینی برمی دارد و آن را از شکرپنیر پر میکند به سمت نشیمن می رود. عنایت مشغول نوشتن مطلبی است. ظرف شکرپنیری که طلعت از سر آشتی جویی با خود آورده از دستش می افتد و می شکند. عنایت با شنیدن صدای شکستن چینی از نوشتنش دست می کشد و سراسیمه در حالی که خودش هم نزدیک است به زمین بخورد به سمت طلعت می رود. طلعت در حال جمع کردن شکسته های چینی است. عنایت به کمک طلعت می رود و شکسته ها را جمع میکند و به سمت اتاق می رود و با سختی جارو برقی را می کشد و می آورد و خرده های شکر و پنیر را جارو میکند. بعد از جارو کردن همان جا روی زمین می نشیند و به سرگردانی طلعت خیره می شود. طلعت در دنیای خودش است و چیزی از احساسات عنایت را که به شدت نگران اوست را نمی فهمد. عنایت با دست های بی جانش بازوان طلعت را می گیرد و او را از زمین بلند

می کند و به سمت اتاق خواب می برد و روی تخت می نشاند و کمک می کند تا دراز بکشد و خودش روی لبه تخت می نشیند.

به طلعت خیره می شود تا خوابش ببرد و بعد از بستن چشم های طلعت عنایت به سمت بالکن می رود و به گل های خشکیده و بی جان آنجا نگاه می اندازد. ایوان پر از گل و گلدان های بی جان قدیمی است که مشخص است سال ها کسی به آن ها نرسیده است.

سکانس چهارم

عنایت که روی تخت دراز کشیده است کم کم بیدار می شود. غلٹی می خورد و دستی روی تخت می کشد؛ متوجه نبودن طلعت می شود. با دشواری از تخت پایین می آید و کورمال کورمال به دنبال عینکش می گردد. عینکش را بر چشم می زند و دستش را به دیوار می گیرد و خواب الود به سمت نشیمن می رود.

طلعت در آشپزخانه سخت مشغول کار است بسیاری از ظرف و ظروف هایش را بیرون آورده و انگار میزبان مهمان های زیادی است بشقاب ها را از آشپزخانه به سمت میز می آورد و با سردرگمی در حال چیدن میزی مفصل است. عنایت که متوجه حرکات طلعت و سرگرمی او در یک سردرگمی می شود به سمت میز نهار خوری می رود. روی میز چند ظرف بزرگ شکلات خوری بشقاب و کارد و چنگال و همان قاب عکس خالی و ظرف هایی دیگر که بعضاً به صورت معکوس و نامرتب روی میز گذاشته شده اند را می بیند طلعت به عنایت نگاهی می اندازد و لبخندی می زند. عنایت با دیدن این حجم از سردرگمی طلعت با بغضی سنگین سعی می کند با او همراه شود. با لبخندی که چشم در چشم به طلعت تفقد می کند در چیدن میز کمک می کند. طلعت به این همدلی عنایت دلخوش است و با عجله به سمت آشپزخانه می رود و چند ظرف دیگر می آورد و باهم ظرف ها را می چینند. با نگاه به هم و پرسیدن نظر موافق و مخالف هم همراه و هم دل می شوند، گویی مهمان ها

هر لحظه ممکن است سر برسند. بعد از چیدن ظروف عنایت بازوی طلعت را میگیرد و به سمت نشیمن گاه می برد و طلعت از فرط خستگی روی کاناپه دراز می کشد. عنایت پتویی نازک روی او می اندازد و به سمت اتاق می رود.

عنایت از اتاق با لباس پوشیده متکلفی که شامل کت و کلاه هم می باشد بیرون می آید و به سمت میز میرود و کاغذ یادداشت های دیروزش را برمیدارد. و به طلعت نگاه می کند که خوابیده است؛ لبخندی از سر رضایت می زند و از خانه خارج می شود.

بعد از گذشت ساعتی طلعت از خواب بیدار می شود روی مبل صاف می نشیند. کوسنی که زیر سرش بود را مرتب می کند و به آهستگی و بدون عجله رواندازش را مرتب می کند. در آپارتمان باز می شود و عنایت وارد میشود با ظاهری خاک آلوده شده و وپیشانی ساییده شده، لبش متورم شده و قامتی که خمیده تر از هنگام رفتنش است، گویی بیشتر از حس ناتوانی خمیده شده تا خود ناتوانی، مستقیم وارد نشیمن شده و خود را روی مبل رها می کند. طلعت این تغییر رفتار را متوجه شده به او نزدیک می شود و مضطرب می پرسد:

- چت شده؟؟

عنایت از ناتوانی خود شرسار است:

- پام گیر کرد...

طلعت سعی میکند با مهربانی زخم پیشانی عنایت را واریسی کند با لحنی دلسوزانه به عنایت میگوید:

- وایسا الان میام...

و به سمت آشپزخانه روانه میشود که مرهمی بیاورد. عنایت منتظر طلعت است و انگار فراموش کرده باشد که طلعت فراموشی دارد و مدام از اتفاقی که بیرون از خانه برایش افتاده احساس شرمساری می کند.

عنایت همچنان منتظر است که طلعت با چیزی بازگردد، اما یکبارہ نگران میشود با درد و

ناتوانی به سمت آشپزخانه می رود. طلعت به ظاهر منتظر چای ریختن است و چای دارد اندکی از لبه سینی وکابینت شره میکند. طلعت یکی از لیوان های چای را سروته گذاشته است و به روی پشت لیوان چای میریزد. عنایت متوجه خرابکاری درحال وقوع می شود و بادیدن این صحنه با تشر به سمت طلعت می رود و مانع ادامه چای ریختن او می شود. طلعت با سردرگمی به عنایت نگاه می کند؛ متوجه چای های ریخته شده می شود و شروع به خشک کردن آن با استین لباسش می کند. عنایت لیوان معکوس را برمی گرداند. طلعت به حرکات عنایت نگاه می کند. عنایت درحال تمیز کردن وجمع وجور کردن است و طلعت با سردرگمی و خجالت از لای دست پای عنایت بیرون می آید و به سمت نشیمن می رود.

عنایت برای خودش وطلعت چای میریزد و به سمت نشیمن گاه می رود. چند قدم مانده به نشیمن پرسد درد قفسه سینه به او فشار می آورد و خود را به زور به روی مبل می رساند سینی چای را هر طور که هست روی میز میگذارد وروی مبل رها میشود در حالیکه تنگی نفس جانش را می فشارد، همچنان به طلعت سردرگم خیره می شود. اشک در چشمانش جمع شده انگار بیشتر از خودش نگران دنیای از دست رفته طلعت است. طلعت حال بد او را میبند و بلافاصله بلند میشود قرص زیر زبانی عنایت را بیاورد. اما وقتی در یخچال را باز میکند فراموش میکند ودر آشپزخانه سرگرم کار های خودش می شود.

سکانس پنجم

طلعت در حالی که زیر لب آوازی را زمزمه می کند درب بالکن کوچک را گشوده و به گل های شاداب و سرسبز آن که از نرده ها بالا رفته آب می دهد. صدای در کوبیدن های مکرر به گوش میرسد. صدای چند مرد که از طلعت می خواهند در را باز کند. صدای زن همسایه:

- یه دقیقه... (با ضرباهنگی اهسته تر که نشان از یک ضربه زنانه دارد به در کوبیده میشود) طلعت خانوم ... طلعت خانوم..

صدای مرد آتش نشان:

- بچه ای، قومی، خویشی، کس و کاری؟؟؟؟؟؟

صداهای مختلف زنانه و مردانه که بر میزنند:

- طلعت خانوم..... طلعت خانوم....

صداتون میاد درو باز کنید طلعت...باز کنید...

آتش نشان جوان در کهنه آپارتمان را با دیلمی باز می کند. خانه مملو از ظروف های شکسته و غذا های مانده در ظرف های مختلف و استکان ها خالی و پر و نیمه پر از چای و اب روی میز جلوی عنایت است که واضحاً چند روزی از فوتش می گذرد. پتویی که عنایت بر روی طلعت انداخته بود، بر روی خودش انداخته شده است. طلعت چند قدم آن طرف تر در بالکن را گشوده و در حال ور رفتن با گل و گیاه های خشکیده و چوب های باقی مانده از درختچه های خشکیده ی قدیمی است.

پایان